

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی‌یر بوردیو

غلامرضا جمشیدیها^{۱*}، شهرام پرستش^۲

^۱ دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

^۲ دکتری جامعه‌شناسی از دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت ۸۵/۲/۱۷، تاریخ تصویب ۸۵/۱۱/۲۴)

چکیده

موضوع نوشتار حاضر، جایگاه نظریه تلفیقی پی‌یر بوردیو در گستره علوم اجتماعی است. بدین منظور، ابتدا، فلسفه رابطه‌ای به عنوان فلسفه پشتیبان این نظریه و پل رابط عین‌گرایی و ذهن‌گرایی طرح می‌گردد. سپس سابقه نظریه میدان‌های اجتماعی در نظریه میدان‌های فیزیکی و میدان‌های روانی تعقیب می‌شود. پس از آن، نظریه عمل پی‌یر بوردیو به عنوان مرکز ثقل جامعه‌شناسی رابطه‌گرایانه با توسل به مفاهیم نوینادی همچون منش و میدان تشریح می‌گردد. در این مرحله تلاش می‌شود ذات دیالکتیکی این مفاهیم و توقف وجودی‌شان نسبت به هم نشان داده شود. بدین ترتیب، توصیف مفاهیم منش و میدان معطوف به دریافت نظریه عمل به عنوان یک دستگاه نظری قدرتمند است، که توانایی تبیین عمل در عرصه‌های مختلف را دارد. مطالعات بوردیو و شاگردانش بارها این توانایی را نشان داده، ضمن آنکه با هضم انتقادات صاحب‌نظران علوم اجتماعی به توسعه هر چه بیشتر این برنامه تحقیقاتی جایگزین کمک نموده‌اند.

واژگان کلیدی: فلسفه رابطه‌ای، ذهن‌گرایی، عین‌گرایی، دیالکتیک، نظریه عمل، منش، میدان، استراتژی، هومولوژی، آئین، راست آئینی، کژآئینی و تمایز.

عمل به عنوان مسأله

تبیین کنش، مهمترین مسأله در عرصه جامعه‌شناسی است و رویکرد جامعه‌شناسان در برخورد با این مسأله در قالب دو سنت نظری عین‌گرایی^۱ و ذهن‌گرایی^۲ قابل دسته‌بندی است. رقابت این دو سنت متقابل، زمینه را برای رویکرد سوم فراهم می‌آورد، رویکردی که ادعای فراروی از دوگانه‌گرایی^۳ را دارد. هسته این برنامه پژوهشی در مفهوم رابطه^۴ نهفته است، چنانچه از توقف در وجوه عینی و ذهنی واقعیت امتناع می‌ورزد و دیالکتیک سوژه و ابژه را بنیاد واقعیت اجتماعی در سطح هستی‌شناسی فرض می‌کند. به موازات این مفروضه، سطوح معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نیز تعریف و تنظیم می‌گردند. در بین جامعه‌شناسانی که در ذیل این رویکرد تلفیقی مشغول بکارند آنتونی گیدنز و پی‌یر بوردیو از همه شناخته شده‌تر می‌باشند. گیدنز با طرح نظریه ساختاربنندی^۵ به وابستگی متقابل ساختار^۶ و عامل^۷ در تولید پدیده اجتماعی باور دارد و وجوه عینی و ذهنی واقعیت را لازم و ملزوم هم می‌داند (پارکر، ۲۰۰۰: ۱۰). در همین راستا و البته به گونه‌ای دیگر، پی‌یر بوردیو نیز با دوری گرفتن از فلسفه ذات‌گرایی^۸ و به پیروی از فلسفه علم رابطه‌گرایی^۹ فیلسوفانی چون باشلار و کاسیرر، ماهیت رابطه‌ای واقعیت اجتماعی را پیش می‌کشد. از این جهت بجای تمرکز بر واقعیت‌های مشهودی چون افراد و گروه‌ها به روابط روی می‌آورد، "روابط عینی‌ای که نه می‌توان آن‌ها را نشان داد و نه با انگشت لمس کرد، بلکه باید آن‌ها را به دست آورد، بر ساخت و به یمن کار علمی به آن‌ها اعتبار داد" (بوردیو، ۱۳۸۰: ۲۱). به عبارت دیگر، توجه یک جانبه به هر وجه نوعی ساده‌انگاری است، زیرا واقعیت، ماهیت برساخته^{۱۰} دارد و از دیالکتیک ذهن و عین به وجود می‌آید. موافق با این رویکرد، در نظریه بوردیو نشانی از مفاهیم متعین یا به عبارت بهتر مفاهیم مستقل وجود ندارد، بلکه مفاهیم لازم و ملزوم یکدیگر هستند و در رابطه با هم معنا پیدا می‌کنند. بوردیو با الهام از این رویکرد و با توسل به نظریه میدان در فیزیک، مبنی بر تصویر جهان به منزله جهان میدان‌های

1. Objectivism
2. Subjectivism
3. Dualism
4. Relation
5. Structuration
6. Structure
7. Agency
8. Substantialism
9. Relational
10. Constructed

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی بر بوردیو

نیروی مختلف که ذرات در ذیل هر میدان بنا بر ویژگی‌های خود از یک سوی و ویژگی‌های میدان از سوی دیگر رفتار می‌کنند، مفاهیم نوین منش و میدان را جعل می‌کند و به تبیین کنش در چارچوب این نظریه می‌پردازد. چنانچه میدان قدرت در رمان تربیت احساسات اثر گوستاو فلوبر را مشابه یک میدان مغناطیسی می‌داند که عکس‌العمل شش قهرمان رمان با توجه به منش‌ها و موقعیت‌شان در این میدان تعیین می‌گردد (بوردیو، ۱۳۷۵: ۸۱). به هر روی، روح نظریه فیزیکی میدان در کالبد نظریه جامعه‌شناختی میدان بوردیو حلول یافته است. هر چند او نیز مانند کرت لوین، پیشگام استفاده از نظریه میدان در علم روان‌شناسی، به فیزیکی کردن علوم انسانی اجتماعی باور ندارد و به پردازش این مفاهیم متناسب با جهان اجتماعی می‌پردازد. با این احتساب، بوردیو در مواجهه با عمل، به عنوان مهمترین مسأله در عرصه علوم اجتماعی، به صورت‌بندی نوعی از نظریه جامعه‌شناختی اهتمام می‌ورزد که هم اکنون به صورت یک برنامه پژوهشی بالنده درآمده است، برنامه‌ای که رئوس آن در چهار مؤلفه ذیل قابل تلخیص می‌باشد:

۱. برداشت ضد دوگانه‌گرایانه^۱ از کنش و ساختار اجتماعی

۲. معرفت‌شناسی و روش‌شناسی تلفیقی

۳. اهمیت منازعه در حیات اجتماعی

۴. توجیه کنش با توسل به مفاهیم شناسایی و شناسایی نادرست (واکوانت، ۱۳۷۹: ۳۳۰).

آنچه که در این اصول چهارگانه اهمیت دارد جایگاه تفکر رابطه‌ای نزد بوردیو است، به گونه‌ای که می‌توان ادعا نمود بنیاد این برنامه پژوهشی بر نوعی دیالکتیک استوار می‌باشد: دیالکتیک وجوه عینی و ذهنی واقعیت، دیالکتیک نظریه و روش، دیالکتیک روش‌های کمی و کیفی و سرانجام دیالکتیک سوژه و ابژه.

مبادی

هر برنامه پژوهشی موافق با اصول موضوعه خود به مفهوم‌پردازی می‌پردازد. مفاهیم سنت جامعه‌شناسی پوزیتیویستی، جهان اجتماعی را به نحوی تنظیم می‌کنند که جایی برای کنشگر فعال باقی نمی‌ماند. در حالی که مفاهیم سنت جامعه‌شناسی هرمنوتیکی، جهان اجتماعی را موافق با ایده فعال مایشاء بودن کنشگر اجتماعی تصویر می‌کنند، رویکرد تلفیقی بوردیو در تلاش برای درگذشتن

1. Antidualistic

از این تقابل‌های سستی و روئیت واقعیت به گونه دیگر، به مفاهیم نو بنیادی نیازمند است که بازتاب آن در وضع مفاهیم دو قلوبی منش^۱ و میدان^۲ به عنوان یکی از ابزارهای نظری مهم در برنامه پژوهشی **بورديو** تجلی می‌یابد (پیتو، ۱۹۹۶: ۱۰). این مفاهیم در ذات خود رابطه‌گرا هستند به این معنی که هر کدام ناظر بر روابط می‌باشند، ضمن آن که با هم رابطه دارند یعنی در رابطه با هم تعریف می‌شوند (بورديو، ۲۰۰۲: ۱۹). به عبارت دیگر، مفاهیم نو بنیاد منش و میدان، لازم و ملزوم یکدیگرند و استقلال وجودی ندارند زیرا ناظر بر دو واقعیت متقابل نیستند، بلکه بازتاب دو بعد از یک واقعیت اجتماعی واحد به حساب می‌آیند (شوآرتز، ۱۹۹۷: ۹۶). در حقیقت، همزاد پنداری وجوه عینی و ذهنی واقعیت مستلزم مفاهیمی است که قادر باشند ذات توأمان واقعیت را به نمایش درآورند و خود مبین هم‌هویتی^۳ سوژه و ابژه باشند.

نظف‌های شکل‌گیری این مفاهیم به اولین مطالعه انسان‌شناختی **بورديو** با نام *الجزایری‌ها* باز می‌گردد (بورديو، ۱۹۷۵). این مطالعه به بررسی رابطه نامتعادل و در هم ریخته شهر و روستا و ظهور جامعه طبقاتی و ایدئولوژی نژادگرایانه استعماری اختصاص دارد و در آن **کابیلی‌ها** همچون مردمی توصیف می‌شوند که منش خاصی دارند، به نحوی که این منش حتی در شیوه راه رفتن آن‌ها انعکاس می‌یابد (وب، ۲۰۰۲: ۱۵۴). از جانب دیگر، **کابیلی‌ها** در جهانی زندگی می‌کنند که احساس افتخار در آن با توجه به جایگزینی سرمایه فرهنگی به جای سرمایه اقتصادی توجیه می‌شود و حتی تغذیه و رژیم غذایی نیز منطبق دیگری دارد. در جهان کابیلی تقسیم کار منجر به اشکال متفاوت قدرت زنان در برابر قیومیت مردان می‌گردد و زنان علیرغم تحت سلطه بودن، دارای نفوذ ناشی از همبستگی می‌باشند. در چنین جهانی، تبعیض جنسی و نمودهای آن به معنی جدید دیده نمی‌شود، بلکه این نوع تبعیض بیشتر نشانه افزایش شهرنشینی و برهم خوردن رابطه متعادل شهر و حومه است تا اینکه سستی دیرپا باشد (فوولر، ۱۹۹۸: ۱۴). **بورديو** در طی این مطالعه به کاستی‌های نگرش ساختارگرایی آگاه می‌گردد و از مکتب ساختارگرایی فرانسوی که کنشگر و خلاقیت‌های او را نادیده می‌گیرد با عنوان بیماری آنفولانزای فرانسوی یاد می‌کند، بیماری که به شدت گسترش یافته است (همان: ۳). اما او در مواجهه با این بیماری به اگزستانسیالیسم سارتر به منزله پادزهر آن پناه نمی‌برد، بلکه

1. Habitus
2. Field
3. Identity
4. Kabylans

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی بروردیو

مساعی خود را مصروف تأسیس رویکردی می‌کند که به منزله یک برنامه پژوهشی جایگزین از سطوح هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی خاص خود برخوردار است و جمع‌جبری سنت‌های دوگانه مذکور نیست.

مطالعه انسان‌شناختی الجزایری‌ها، رویش نخستین جوانه‌های مفاهیم نوبنیاد منش و میدان را نوید می‌دهد. حال آنکه در تمایز^۱، مشهورترین مطالعه جامعه‌شناختی بوردیو، این مفاهیم به بلوغ کامل می‌رسند. بدین ترتیب، مفاهیم منش و میدان از رشدی تدریجی در آراء بوردیو برخوردارند و تکوین آن‌ها به گونه‌ای نبوده، بلکه از یک مطالعه به مطالعه دیگر بر کفایت نظری و عملی‌شان افزوده شده است. این پژوهش عظیم که با استفاده از داده‌های آماری مختلف و تفسیر این داده‌ها در پرتو مشاهدات اتنوگرافیک و نیز منابع اطلاعاتی نامتعارف نظیر عکس، کاتالوگ و تبلیغات فراهم آمده است، بیانگر نوعی مردم‌نگاری^۲ از جامعه معاصر فرانسه است و اصالت رفتار عامه مردم را تأیید می‌کند، به این معنی که رفتار آن‌ها را ناشی از ایدئولوژی ساده‌انگارانه مارکسیستی نمی‌داند. در حقیقت، "تمایز، توصیفی فوق‌العاده از خصوصیت مصرف فرهنگی گروه‌هایی است که به لحاظ فضایی و فراتر از آن در نسبت‌شان با ضرورت‌های مادی زندگی متمایز هستند" (همان: ۵۰). به عبارت دیگر، گروه‌های اجتماعی مختلف از چنان منش‌های متفاوتی برخوردارند که تجلی آن در گوناگونی مصرف‌شان نمود می‌یابد. شاهد مثال کارگرانی هستند که به رغم داشتن استطاعت مالی در تهیه غذاهای باب میل طبقه بورژوا، همچنان غذاهای سنگین، چرب و حجیم را می‌پسندند و یا زنان طبقه کارگری که میلی به خرید از فروشگاه‌های منحصر به فرد ندارند و مایحتاج خود را از فروشگاه‌های زنجیره‌ای تهیه می‌کنند، و علاوه بر آن به هماهنگی وسائل منزل همانند زنان بورژوا حساسیتی نشان نمی‌دهند (بوردیو، ۱۹۸۴: ۳۷۹). بنابراین، علی‌رغم حذف همه موانع در مقابل حرکت آزاد کالا، "مصرف" افسار گسیخته نیست، بلکه منش آن را کنترل می‌کند و از یک نظم پنهان تبعیت می‌نماید. در حقیقت، ذائقه یا سلیقه^۳ مصرف را جهت می‌دهد و با جهت‌گیری مصرف، سبک‌های زندگی^۴ متفاوت شکل می‌گیرند زیرا "ذائقه دائماً ضرورت‌ها را به اولویت‌ها تبدیل می‌کند و فارغ از هر نوع تعیین مکانیکی، مجموعه‌ای از انتخاب‌ها را فراهم می‌آورد که {روی هم رفته}

1. Distinction
2. Ethnography
3. Taste
4. Life styles

سبک‌های زندگی را سامان می‌بخشند" (همان: ۱۷۵). از سوی دیگر، همین سبک‌های زندگی متفاوت به بازتولید ذائقه و به طریق اولی منش می‌انجامند، زیرا سبک زندگی همان فضایی است که کنشگران در ذیل آن می‌آموزند که چگونه زندگی کنند، چه چیز را ارجح بدانند و چه چیز را زیبا بشمارند. بدین ترتیب، **تمایز** به تبیین رابطه میان ذائقه زیبایی‌شناختی و زمینه اجتماعی آن می‌پردازد و دعاوی **کانت**، مبنی بر وجود نوعی زیبایی‌شناسی ناب و متنوع از حیات اجتماعی را با توجه به داده‌های فراهم آمده از گروه‌های اجتماعی مختلف نقد می‌نماید، زیرا مطالعات میدانی تفاوت‌های عظیم ذائقه‌ها را نشان می‌دهند، تفاوت‌هایی که با نگرش فرا زمانی **کانت** توضیح‌پذیر نمی‌باشند. بنابراین، احساس زیبایی‌شناختی نوعی توانایی اجتماعی است که به تربیت اجتماعی و طبقاتی افراد باز می‌گردد. اما مکانیزم این آموزش چنان است که گویی قضاوت زیبایی‌شناختی مستلزم نوعی استعداد ذاتی است، حال آن که نظریه کانتی زیبایی‌شناسی ناب مرهون جایگاه طبقاتی ممتاز بورژوازی است و "فلسفه زیبایی‌شناختی **کانت** با منش او به عنوان یک پروفیسور و عضویتش در یک گروه از حیث اقتصادی فاقد قدرت در نظم حاکم رابطه نزدیک دارد". در واقع، وجه تسمیه **تمایز** نیز اشاره به خصیصه رابطه‌ای تفاوت‌هایی است که به غلط ذاتی و مادرزاد تصور شده‌اند (بورديو، ۱۳۸۰: ۳۲). سرانجام اینکه **تمایز** خاطر نشان می‌سازد که مدرنیته میل به تمایز دارد، میل به تکوین منش‌های متمایز از یک سوی و میل به تکوین میدان‌های متمایز از سوی دیگر. بنابراین، بورديو با هر گونه اندیشه انتزاعی بدرود می‌گوید و با درک و دریافتی نوآئین نسبت به واقعیت اجتماعی به تبیین کنش در قالب نظریه عمل^۱ می‌پردازد. نظریه‌ای که نخستین نطفه‌هایش در **الجزایری‌ها**: ساکنان جهان سنت، چنان بسته شد که گستره عمل ساکنان جهان مدرن در **تمایز** را نیز در بر گرفت.

نظریه عمل

پی‌یر بورديو، فارغ از مباحث پراکنده، آراء خود درباره عمل را ابتدا در کتاب **طرح کلی نظریه‌ای درباره عمل**^۲ و سپس سال‌ها بعد با توسعه بیشتر دیدگاه‌هایش در کتاب **منطق عمل**^۳ به رشته تحریر در می‌آورد. اهتمام **بورديو** به پردازش نظریه عمل و درک منطق آن مبین این نکته است که او ارتقاء رویکرد تلفیقی تا سطح یک برنامه پژوهشی را مستلزم نظریه عمل منحصر به فردی

1. The theory of practice
2. Outline of a theory of practice
3. The logic of practice

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی‌یر بوردیو

می‌داند که در آن نحوه مواجهه با کنش متفاوت از سنت‌های دوگانه معهود باشد. بدین ترتیب با توسعه مفهوم عمل سعی می‌کند که بر تقابل‌های نظری سوژه/ابژه، فرهنگ/جامعه و ساختار/کنش فائق آید (کلهون، ۱۹۹۵: ۱)، و با نفی ضرورت‌گرایی از یک‌سوی و اراده‌گرایی از سوی دیگر، نظریه عمل خود را مبتنی بر نوعی رویکرد رابطه‌ای فراهم آورد (بوردیو، ۱۹۹۳: ۷۵). به عبارت دیگر، عمل نه پیامد ساختارهای متعین است که بنا بر علل به وجود آمده باشد و نه نتیجه منطقی انتخاب عقلانی که بر دلایل خود استوار است، بلکه همجوشی و هم‌آیندی علت و دلیل زمینه‌ساز عمل می‌باشد. البته این بدان معنی نیست که وزن علت و دلیل در همه اعمال یکسان است بلکه نظریه عمل بوردیو این امکان را فراهم می‌آورد که بنا به مورد به توجیه عمل پرداخته شود، چرا که موقعیت عامل در فضای اجتماعی یا به عبارت دقیق‌تر ویژگی‌های فضا در تبیین رفتار موثر هستند. در حقیقت، نظریه عمل بوردیو براساس مفهوم منش و تعامل آن با مفهوم میدان سعی در ارائه اصول مولد رفتار انسانی دارد (گریلر، ۱۹۹۶: ۱۸۷). در نتیجه آشکار می‌گردد که موقعیت عامل در فضای اجتماعی، نقشی عمده در تبیین رفتار ذیل نظریه عمل بوردیو ایفا می‌کند، به گونه‌ای که این رویکرد دیگر نمی‌تواند از مفاهیم موجود در سنت‌های متقابل جامعه‌شناختی به منظور تبیین کنش استفاده نماید، و به جای آن‌ها باید به مفهوم‌پردازی متناسب با هستی‌شناسی خود روی آورد. مفهوم قاعده یکی از مفاهیمی است که کاربردپذیری خود را در این دیدگاه از دست می‌دهد و با توسل به آن نمی‌توان به تبیین کنش پرداخت، زیرا مفهوم قاعده عمدتاً ناظر بر دو معنی است، یا اینکه منشاء قاعده در سوژه قرار دارد یعنی محقق آن را بر واقعیت تحمیل می‌کند و یا این که قاعده از ابژه یا همان واقعیت ناشی می‌شود. در هر دو صورت، بوردیو با این نوع برداشت‌های مغلطه‌آمیز مخالف است، برداشت‌هایی که خاستگاه‌شان در دیدگاه‌های سنتی متقابل جامعه‌شناسی در مواجهه با واقعیت اجتماعی قرار دارد. او به جای این برداشت‌های مرسوم، مفهوم استراتژی^۱ را پیشنهاد می‌کند (بوورس، ۱۹۹۹: ۴۶). مفهوم استراتژی همانندی بسیاری با مفهوم قاعده در پژوهش‌های فلسفی^۲ اثر ویتگنشتاین^۳ دارد. در این رساله مفهوم قاعده با توجه به این که عامل نمی‌تواند آن را پیش از اشراف بر مشکلات بفهمد و جهت حل آن‌ها بکار گیرد، ناظر بر نوعی عقل عملی است که از تدابیر نظری فاصله دارد (تیلور، ۱۹۹۹: ۴۳). در حقیقت، آگاهی نسبت به نوع مسأله‌ای که قاعده ناظر بر آن است در اینجا برای

1. Strategy
2. Philosophical investigations
3. Wittgenstein

گزینش قاعده لازم است. در حالی که عملاً چنین اتفاقی نمی‌افتد و نوعی عقل عملی بر اعمال کنشگران حاکم می‌باشد.

بورديو مفهوم استراتژی را در این راستا بکار می‌گیرد، زیرا کنشگران به گونه‌ای آگاهانه از قواعد پیروی نمی‌کنند بلکه استراتژی‌هایی وجود دارند که آن‌ها را به راه می‌اندازند. در واقع، کنشگران به واسطه تجربیات خود در مجموعه پیچیده‌ای از محدودیت‌ها و امکانات عمل می‌کنند. چنانکه می‌توان دریافت که این نه عقل نظری محاسبه‌گر پیشینی، بلکه عقل عملی حاصل از تجربه اجتماعی و تربیت میدانی است که به نحو آگاهانه — ناآگاهانه کنشگر را جهت می‌دهد. با این تفصیل، رفتار جنبه استراتژیک پیدا می‌کند، به این معنی که پیروی از قواعد نوعی پیامد قصد نشده است که آگاهی کنشگر در آن نقشی ندارد (شوارتز، ۱۹۹۷: ۹۸). بنابراین، استراتژی ناظر بر این مفهوم است که کنش، محصول همراهی با قواعد و هنجارها نیست، بلکه منوط به موقعیت‌های قاعده‌مند است (بورديو، ۱۹۹۷: ۸). **بورديو** با طرح این مفهوم نمی‌خواهد ادعا کند که انواعی از رفتار خارج از محدودیت‌های هنجاری قرار می‌گیرند بلکه استراتژی متضمن این معنی است که کنش — حتی در موقعیت‌های هنجارین — با عدم قطعیت همراه است و نتایج آن برای کنشگر مشخص نمی‌باشد. استراتژی در حقیقت همان کنشی است که هر چند به لحاظ عینی معطوف به هدف می‌باشد لیکن به گونه ذهنی چه بسا آن هدف را در نظر نداشته است (بورديو، ۱۹۹۳: ۷۹). غالب کنش‌های اجتماعی اصولاً بر آمادگی‌های اکتسابی مبتنی هستند که در نهایت می‌تواند به فهم هدف از سوی دیگر بینجامد بدون اینکه واقعاً بتوان ادعا نمود کنشگر آگاهانه آن هدف را پیشاپیش در نظر داشته است (بورديو، ۱۳۸۰: ۲۴۶). **بورديو** در توضیح نظریه کنش خود و منطق حاکم بر آن از بازی‌های ورزشی یاد می‌کند، بازی‌هایی نظیر فوتبال که بازیگر در آن‌ها به نوعی از فراست دست یافته است. فراستی که از درونی کردن عمیق قواعد بازی ناشی می‌شود و به عملی می‌انجامد که در یک لحظه معین کنشگر با توجه به شرایط انجام می‌دهد، بدون اینکه فرصت طرح‌ریزی را داشته باشد. بدین ترتیب، منطق حاکم بر عمل در ذیل منطق نظری نمی‌گنجد بلکه عمل تحت حاکمیت منطقی است که باید آن را منطق عملی نامید، این نوع منطق به منطق صوری و صریح تقلیل‌ناپذیر است. بنابراین "برای فهم منطق خاص رفتار که مبنای آن آمادگی است، باید تمییز جا افتاده و مسلم انگاشته شده میان تبیین با علت و تبیین با دلیل را کنار گذاشت" (همان: ۳۰۰). تبیین با علت یادآور ساختارگرایی استروس و دیدگاه‌های عین‌گرا است و تبیین با دلیل اساساً بر گزینش عقلانی **بودون** و

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی بروردیو

دیدگاه‌های ذهن‌گرا اشاره دارد. حال آن که رویکرد تلفیقی **بوردیو** ورای این دو نوع تبیین را نشانه رفته است، چرا که عمل در این رویکرد از معمای ضرورت و انتخاب فاصله می‌گیرد و نه برآمده از عوامل مکانیکی قلمداد می‌گردد و نه برانگیخته از الهامات درونی. به عبارت بهتر، عمل واجد نوعی از قطعیت عینی است بدون اینکه نسبت به یک هدف مشخص به صورت آگاهانه سازمان‌دهی شده باشد، همچنین قابل فهم و منسجم است بدون اینکه از یک نیت معین و تصمیم‌عامدانه برخاسته باشد و نیز با آینده منطبق است بدون اینکه محصول طرح و برنامه به حساب آید (بوردیو، ۱۹۹۰: ۵۰). چنین عملی ذاتاً استراتژیک یا پراگماتیک است و کنشگران را قادر می‌سازد تا راه خود را عملاً از طریق ساختار اجتماعی پیدا کنند، بدون اینکه به آن وابسته باشند و ساختار آن‌ها را به عملی خاص رهنمون گردد (رابینز، ۲۰۰۰: ۷۹). به عبارت دیگر، عامل‌های انسانی به واسطه ذات ماهر خود دست به عمل می‌زنند. با این توضیحات مؤلفه‌های رهیافت **بوردیو** در نظریه عمل را می‌توان به قرار ذیل خلاصه نمود:

۱. تأکید بر الگوهای آماری واقعیت به منزله معیار

۲. تأکید بر صورت‌بندی آنچه مردم می‌گویند

۳. تأکید بر ذات استراتژیک عمل در برابر رفتار تحت حاکمیت قاعده

۴. تأکید بر ضرورت نوعی تحلیل در زمانی^۱ و قرار دادن حیات اجتماعی در زمان و مکان

(جنکینز، ۲۰۰۲: ۶۸).

مؤلفه نخست اشاره به وجه عینی واقعیت دارد، در حالیکه مؤلفه دوم به وجه ذهنی معطوف است. مؤلفه‌های سوم و چهارم نیز به تعامل این وجوه و ذات دیالکتیک واقعیت ناظر هستند. به هر روی، ادعای **بوردیو** مبنی بر فرا روی از دوگانه‌گرایی ضرورت طرح نوعی نظریه عمل، متفاوت از نظریه‌های رقیب در رویکردهای عین‌گرایانه و ذهن‌گرایانه را توجیه می‌سازد. این نظریه عمل، مستلزم مفاهیم نوین‌یادی است که نمایانگر ذات رابطه‌گرای واقعیت اجتماعی باشند. از این رو، مفاهیم **منش** و **میدان** وضع می‌گردند تا در نهایت به تبیین عمل در قالب فرمول ذیل بینجامند:

عمل = میدان + منش

در این نظریه، کنش پیامد رابطه بین منش و میدان است و قابل تقلیل به هیچ‌یک از آن‌ها نیست (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۴۱). این وجوه هستی مستقل نداشته و دو بعد از یک واقعیت واحد را تشکیل

1. Diachronic

می‌دهند. بدین ترتیب فهم نظریه عمل بوردیو در گرو فهم مفاهیم نویناد منش و میدان و رابطه دیالکتیکی آنها با یکدیگر است.

منش

رویت ذات رابطه‌ای واقعیت اجتماعی مستلزم مفاهیم معرفت‌شناختی نوینی است که با مفاهیم موجود در سنت‌های متقابل جامعه‌شناسی اثباتی و تأویلی تفاوت بنیادی دارند. مفهوم منش^۱ به عنوان مکمل مفهوم میدان^۲ از جمله شرایط امکان ظهور این ذات به شمار می‌آیند، چرا که "هر دو مفهوم منش و میدان رابطه‌ای هستند، ضمن اینکه کاملاً در رابطه با هم عمل می‌کنند" (بوردیو، ۲۰۰۲: ۱۹). در واقع، مفاهیم منش و میدان به موازات ذات رابطه‌ای واقعیت، ماهواً رابطه محور هستند. از این‌رو، خودبسنده نبوده و در رابطه با هم تعریف می‌شوند، چنانچه تعریف یکی مستلزم تعریف دیگری است و هر دو با هم تشکیل یک دستگاه نظری را می‌دهند. با وجود این، شکل‌گیری مفهوم منش نزد بوردیو از سابقه بیشتری نسبت به مفهوم میدان برخوردار است. اما، با پیشرفت تدریجی مطالعات بوردیو و به طور کلی تکوین هر چه بیشتر برنامه تحقیقاتی وی، میزان همبودی نظری این مفاهیم تا جایی افزایش می‌یابد که دیگر تفکیک‌ناپذیر می‌گردند.

سابقه واژگانی مفهوم منش را می‌توان نزد امیل دورکیم بازبایی نمود، اما این مفهوم هرگز به گونه سیستماتیک در تبیین‌های او نقشی نداشته است. به طور کلی، منابعی که به لحاظ تاریخی بوردیو از آنها در تأسیس و توسعه مفهوم منش سود جسته است، به دو دسته نظری و عملی تقسیم می‌گردد. مطالعه مشهور اروین پانوفسکی^۳ با عنوان معماری گوتیک و اسکولاستیسیم^۴ از جمله منابع نظری مهم در روی آوردن بوردیو به مفهوم منش است. این کتاب با توسل به مفهوم عادات ذهنی^۵، به تأثیر تفکر اسکولاستیک بر سبک معماری گوتیک (یا به عبارت کلی‌تر شیوه فهم جهان از یک سو و تولید آثار هنری از سوی دیگر) پرداخته است. عادات ذهنی الگوهای مولد تفکر و کنش هستند، چیزی که در منش با عناوین متفاوت دیگر نظیر اصول مولد رفتار و ساختار ساخت دهنده

1. Habitus
2. Field
3. Ervin Panofsky
4. Gothic Architecture & Scholasticism
5. Mental habits

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی بروردیو

ظاهر می‌گردد (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۰۹). **بوردیو** با ترجمه این کتاب در سال ۱۹۶۷ و مؤخره‌ای که بر آن می‌افزاید یکی از منابع نظری خود، دست کم در توسعه مفهوم اولیه منش، را آشکار می‌سازد. اما مطالعات **بوردیو** درباره کابیلی‌های الجزایر^۱ از منابع عملی شکل‌گیری این مفهوم به شمار می‌آید و نظر او درباره منش، مرهون تجربیات انسان شناختی او در الجزایر است (پینتو، ۱۹۹۶: ۱۰۳). در آنجا بود که **بوردیو** از فهم ساختاری و هنجاری کنش به فهم بیشتر عملی^۲ آن دست یافت. این فهم مستلزم مفهوم طبع^۳ است. مفهوم طبع یا خلق و خو با جامعه‌پذیری در یک گروه اجتماعی رابطه دارد و بیانگر نحوه تولید طبایع از سوی ساختارهای اجتماعی و سپس بازتولید این ساختارها در قالب کنش‌های ساخت‌مند می‌باشد. بنابراین، مفهوم **طبع** بیشتر جنبه ذهنی دارد و با موقعیت^۴ کنشگر در میدان در رابطه است، به گونه‌ای که مقام و موقع و موضع که بیشتر جنبه عینی دارد با طبع و خلق و موضع‌گیری تکمیل می‌گردد (بوردیو، ۱۹۹۶: ۸۵). به عبارت دیگر، نسبت موضع با موضع‌گیری نوعی نسبت دیالکتیکی است و هر دو بر یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند (پارکر، ۲۰۰۰: ۴۴). نکته مهم این است که هر دو این مفاهیم از انتزاع زمانی و مکانی به دور می‌باشند. همین خصیصه بعدها در جنبه اکتسابی منش و تأکید **بوردیو** بر نقش جامعه‌پذیری در تولید آن تقویت می‌گردد. مفهوم **طبع** از دو مؤلفه **ساختار** و **گرایش**^۵ بهره می‌برد، که **بوردیو** انتظار دارد هر دو آن‌ها در مفهوم منش تجلی یافته باشند (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۹۳). طبع بیانگر نوعی گرایش طبیعی است که به کنش‌ها ساختار می‌دهد. اما این گرایش طبیعی یا میل باطنی محصول شرایط اجتماعی است و تصلب آن نوعی تصلب مصنوع و ساختگی است. جامعه‌شناسی بازاندیشانه^۶ ریشه‌های اجتماعی شکل‌گیری طبایع را با توسل به سازوکار جامعه‌پذیری نشان می‌دهد، لیکن نحوه تکوین طبایع به گونه‌ای است که در نهایت به ساختاری می‌انجامد که گویی ذاتی و درون‌زاد بوده است.

مفهوم **طبع** نهایتاً متناسب با فضای مفهومی منش است و منش را می‌توان به منزله نظامی از طبایع تعریف نمود (بوردیو، ۱۹۹۷: ۲۱۴). مجموعه‌ای از خلق و خواهی‌های فراهم آمده در شخصیت کنشگر است که نحوه مواجهه او با موقعیت‌های مختلف را جهت می‌بخشد، به گونه‌ای که می‌توان

1. Kabilians
2. Practical
3. Disposition
4. Position
5. Propensity
6. Reflective

آن را ناخودآگاه فرهنگی، قاعده الزامی هر انتخاب، اصل هماهنگ‌کننده اعمال و الگوی ذهنی و جسمی ادراک و ارزیابی و کنش نامگذاری نمود. با این احتساب، منش نظامی از طبایع گذرا و در عین حال ماندگاری است که اساس تولیدکننده اعمال ساخت‌مند به حساب می‌آید. به عبارت دیگر، منش ماتریس ادراکات، ارزیابی و اعمال است و مبین خصلت و رفتاری که در ذیل نوعی فضای اجتماعی معنی پیدا می‌کند (بورديو، ۲۰۰۲: ۱۸). منش از آن حیث که به وسیله نیروهای اجتماعی تولید می‌شود، ساخت یافته است، لیکن از جهت این که در قالب اعمال مختلف به بازتولید ساختارهای بیرونی می‌پردازد، ساخت‌دهنده است. به هر تقدیر، با توجه به شرایط تاریخی مختلف و قدرت نیروهای اجتماعی حاکم در شکل دادن به منش از یکسوی و مختصات خود منش از سوی دیگر، میزان ساختمان‌دهی منش و ساخت‌دهندگی آن مشخص می‌گردد. چنانچه در شرایط عادی، منش غالب نوعی از منش است که ساختارهای اجتماعی با قدرت تمام آن را شکل داده‌اند، به گونه‌ای که این نوع منش ساخت یافته در خدمت بازتولید ساختارهای تولیدکننده خود قرار دارد و هر چه بیشتر به ساختارهای اجتماعی حاکم استحکام می‌بخشد. از این‌روست که منش گروه‌های تحت سلطه، با بازتولید سلطه در واقع به استمرار شرایط سلطه کمک می‌کند (کلون، ۱۹۹۵: ۶). این نوع منش از جهت ارتجالی بودن محصول حس خود کوچک بینی استعماری است و کنشگران را به سمتی سوق می‌دهد که چیزی را انتخاب کنند که طبقات حاکم به دنبال آن هستند (فولر، ۱۹۹۸: ۱۸). با این انتخاب است که در حقیقت خود انتخاب از بنیاد ناپود می‌گردد و انسان مستعمره در زندان خودساخته‌اش به اسارتی نامعلوم در می‌آید. در این تاریکی قیرگون، تنها نقطه امید در منش‌هایی سوسو می‌زند که صلابت ساختاری غالب منش‌ها را با توجه به موقعیت متناقض خود در فضای اجتماعی نداشته و به راه‌های برون رفت از شرایط حاکم می‌پردازند. این نوع منش منشاء تغییر و دگرگونی است و بر هم زنده شرایط سلطه می‌باشد.

بدین ترتیب نظم مشهود در امور اجتماعی، بر آمده از مکانیسم ساختاردهنده‌ای است که ریشه در کنشگران و منش‌هایشان دارد. این نظم، نه همانند تبیین‌های ارائه شده از ناحیه ساختارگرایی جنبه اجباری و ناآگاهانه دارد، به گونه‌ای که کنشگران لاجرم تابع آن باشند و نه از آگاهی کنشگرانی برمی‌خیزد که به اختیار و آگاهانه این نظم را انتخاب کرده‌اند، به گونه‌ای که نظریه‌پردازان مکتب انتخاب عقلانی نظیر ریمون بودون به آن اعتقاد دارند، بلکه منشاء نظم جایی میان آگاهی و ناآگاهی است و ایدئولوژی به منزله آگاهی کاذب یا ناآگاهی از یکسوی و فلسفه سوژه از سوی دیگر توان

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی بر بورديو

تبیین آن را ندارند (مارتین، ۲۰۰۳: ۲۳). این ایده موافق با موضع هستی‌شناختی بورديو است که در مواجهه با واقعیت اجتماعی فراروی از اقطاب عین‌گرایی و ذهن‌گرایی را در نظر دارد و واقعیت را نه در چهره عینی آن خلاصه می‌کند و نه در چهره ذهنی، بلکه تعامل و دیالکتیک ذهن و عین را بنیاد واقعیت می‌داند. متعاقب این رویکرد، توجیه نظم نمی‌تواند با توسل به مفاهیم متعلق به این مکاتب متقابل صورت گیرد، بلکه دیالکتیک آگاهی و ناآگاهی برساننده نظم خواهد بود. این دیالکتیک در قالب نوعی از عمل پدیدار می‌گردد که منطق حاکم بر آن "منطق منطق نیست. در نتیجه، منطق منطقی را به منطق‌های عملی اعمال کردن، خراب کردن منطقی است که قرار است توصیف شود" (بورديو، ۱۳۸۰: ۲۱۱). منطق عملی نوعی فراست و حس بازی‌خوانی است و کنشگر را آماده عمل در شرایط گوناگون می‌کند. این نوع منطق در نهایت مبین نظم است، چرا که هر نوعی از منطق به نظم می‌انجامد، لیکن در نظریه بورديو منطق حاکم بر عمل نوعی منطق عملی است که قابل تقلیل به منطق صوری نیست و برآمده از دیالکتیک آگاهی و ناآگاهی در منش می‌باشد. این نوع تبیین عمل و نظم حاکم بر امور با دریافتی از منش مناسبت دارد که هرچه بیشتر با فهم هنجاری و شناختی از کنش فاصله می‌گیرد، و در عوض به فهم عملی و طبیعی از آن نزدیک می‌گردد (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۰۲). تعاریف اولیه منش از جمله تعریف آن به عنوان نظامی از طبایع گذرا و ماندگار مولد اعمال ساختارمند (بورديو، ۱۹۹۷) و تعاریف بعدی از آن همچون "نظامی از طبایع ثابت و متغیر یا ساختارهای ساخت‌مند مستعد عمل به عنوان ساختارهای سازنده" (بورديو، ۱۹۹۰: ۵۳) ناظر بر این قضیه می‌باشند. هسته مشترک همه این تعاریف در طرح‌های ادراک و ارزیابی و عملی نهفته است که چندان ثابت می‌باشند که به ادراک و ارزیابی و عمل جهت می‌دهند و چندان متغیر که به واسطه آن‌ها دگرگون می‌شوند. بدین ترتیب، منش نوعی خصلت بازتابی^۱ پیدا می‌کند که مبنای اعمال فی‌البداهه و مهارت‌گونه قرار می‌گیرد. مثال‌واره آن فوتبالیستی است که بر اساس شم بازی خوانی خود یا منطق بازی در میدان فوتبال در هر لحظه دست به عمل می‌زند.

در اینجا باید بر جنبه اکتسابی منش تأکید نمود، زیرا منش صرفاً مجموعه‌ای از انگیزه‌های روانی نیست، بلکه محصول جامعه‌پذیری بلندمدت در شرایط اجتماعی خاص یا موقعیت معین است (ریتزر، ۱۳۷۷: ۷۲۱). به بیان دیگر، منش با موقعیت^۲ در رابطه است و کنشگر موافق با مقام و موقعی که در فضای اجتماعی دارد متعلق تعلیمات خاصی واقع می‌شود. "این به معنی آن است که این

1. Reflexive
2. Position

قالب‌ها بین افرادی که در معرض تجارب مشابه قرار می‌گیرند مشترک است، با این همه هر فرد گونه منحصر به فردی از آن قالب مشترک را در اختیار داشته و بر طبق آن عمل می‌کند" (واکوانت، ۱۳۷۹: ۳۳۴). موقعیت‌های مشترک در نظام اجتماعی شرایطی را فراهم می‌آورند که طرح‌های ادراکی و ارزیابی کنشگران همگرا گردند، به گونه‌ای که تجلی این همگرایی در قالب منطق عملی مشترک آن‌ها نمود می‌یابد. بدین ترتیب، مفهوم جهان‌بینی و آگاهی طبقاتی^۱ مارکس به این نحو در نظریه **بورديو** ترجمه می‌گردد (فولر، ۱۹۹۸: ۲۶). یعنی افرادی که از موقعیت مشترک در فضای اجتماعی برخوردارند از منش مشترک نیز برخوردار می‌شوند و مکانیسم جامعه‌پذیری خوی و خصلت خاصی را در آن‌ها جایگزین می‌کند، چنانچه یک طبقه اجتماعی - طبقه‌ای با شرایط وجودی یکسان - در عین حال طبقه‌ای از افراد بیولوژیکی است که دارای منش مشترک می‌باشند (بورديو، ۱۹۹۰: ۵۹). با این اوصاف، طبایعی که منش را شکل می‌دهند به واسطه ساختار اجتماعی تعیین می‌یابند، به واسطه شرایطی که به عنوان پیامد موقعیت فرد در فضای اجتماعی تجربه می‌شوند. بنابراین متناظر با هر موقعیت معین در فضای اجتماعی، نوعی از منش وجود خواهد داشت (گریلر، ۱۹۹۶: ۱۸۹). با این حال، اگرچه منش به واسطه درونی کردن ساختارهای بیرونی در جریان تجربیات جامعه‌پذیری شکل می‌گیرد، اما با شکل‌گیری گروه‌های اجتماعی متمایز به موازات پیشرفت فرایند تکنرگرایسی در جامعه‌پذیری، در نهایت در قالب‌های گوناگون ظاهر می‌شود. زیرا منش از درونی کردن آن دسته از ساختارهای عینی‌ای ناشی می‌شود، که برای اعضای یک طبقه اجتماعی یا یک گروه منزلتی مشترک است (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۰۴). بدین ترتیب تمایز منشی چهره دیگر تمایز ساختاری در جوامع مدرن قلمداد می‌گردد. رساله پژوهشی **بورديو** با عنوان **تمایز ناظر** بر این قضیه است و از ذائقه یا سلیقه^۲ متفاوت کنشگران اجتماعی بر مبنای منش‌های متفاوت بورژوازی، خرده بورژوازی و عوام پرده برمی‌دارد. منش‌های این گروه‌های اجتماعی مختلف در سبک زندگی آن‌ها به نحوی نمود می‌یابد که از ذائقه غذایی تا سلیقه زیبایی‌شناختی و نگرش سیاسی آن‌ها را جهت می‌دهد (بورديو، ۱۹۸۴: ۴۳۷). در واقع، منش همچون گرامر فرهنگی یا وجدان فرهنگی یک گروه اجتماعی عمل می‌کند، گروهی که آگاهانه و ناآگاهانه در تولیدش نقش داشته است. اما تفکر رابطه‌ای درباره مفهوم **منش** ترجمان خود را در هستی اجتماعی باز می‌یابد، زیرا بودن در جهان اجتماعی به معنی بودن در موقعیت یا موقعیت‌مند بودن است (پیئتو، ۱۹۹۶: ۱۰۴). بدین ترتیب، موقعیت کنشگر در فضای

1. Social conciesnes

2. Taste

اجتماعی به هستی انتزاعی و فلسفی کنشگر معنی جامعه‌شناختی می‌دهد، چنانچه متناظر با هر موقعیت، نوعی از وجود اجتماعی شکل می‌گیرد. به بیان دیگر، موقعیت همان حلقه واسطه‌ای است که مفهوم منش را به لحاظ وجودی به مفهوم میدان پیوند می‌زند و این دو مفهوم را در رابطه دیالکتیکی با هم قرار می‌دهد. این مفاهیم کاملاً در رابطه با هم عمل می‌کنند، به نحوی که درک مفهوم منش متوقف بر درک مفهوم میدان است و بالعکس (بورديو، ۲۰۰۲: ۱۹). با این اعتبار، پایان مبحث منش، آغاز مبحث میدان خواهد بود.

میدان

رویکرد رابطه‌گرا در مورد مفاهیم منش و میدان یکی از معانی خود را در مقوله موقعیت بازمی‌یابد. موقعیت همان نقطه‌ای است که منش را به میدان متصل می‌کند. بدین ترتیب، میدان مشتمل بر موقعیت‌هایی است که در نسبت با هم تعریف می‌شوند، زیرا تفکر میدانی مستلزم تفکر رابطه‌ای است (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۱۹). با این احتساب میدان مجموعه‌ای از موقعیت‌هایی است که باید به گونه فضایی فهم گردد (مارتین، ۲۰۰۳: ۲۹). اما، همه مجموعه‌های در بردارنده موقعیت‌های مختلف لزوماً تصور فضایی ندارند و نیز همه مدل‌های فضایی تشکیل میدان را نمی‌دهند. به هر تقدیر، فضیلت ایده میدان در این نکته نهفته است که از نگرش معمول به جهان اجتماعی فاصله می‌گیرد و به جای توجه به امور متعین و مشهود بر روابط نامتعیین و نامشهود تکیه می‌کند.

سابقه نظری مفهوم میدان به نظریه میدان در فیزیک بازمی‌گردد. مطابق این نظریه، میدان‌های متفاوتی نظیر میدان الکتریکی، میدان مغناطیسی و میدان جاذبه در جهان فیزیکی وجود دارند که رفتار ذرات مختلف با توجه به آن‌ها توضیح‌پذیر است. اگرچه نظریه میدان شکل اساسی خود را از مکانیک سیالات در قرن هجدهم اخذ نمود، اما کارایی آن در میدان‌های غیرسیال نیز تأیید گردید و نظریه نسبیت اینشتین به گونه واقعی و تکنیکی با این نظریه سازگار است. به هر حال، خصوصیات نظریه میدان در الکترو مغناطیس به قرار زیر است:

۱. تبیین تغییرات در حالات عناصر بدون توسل به تغییرات در حالات عناصر دیگر
۲. تبیین تغییرات در حالات عناصر با توجه به تعامل بین میدان و عناصر (تبیین نسبی)
۳. تبیین تأثیرات میدان با توجه به ویژگی‌های عناصر
۴. استلزام وجودی میدان و عناصر
۵. تبیین نیروی وارده بر عناصر با توجه به موقعیت آن‌ها در میدان (مارتین، ۲۰۰۳: ۴).

نظریه پردازان میدان معتقدند که اصول پنجگانه مذکور نه تنها در عرصه علوم اجتماعی با معنی هستند، بلکه از کارایی لازم در این عرصه نیز برخوردارند (همان: ۶). برگردان اصول اول و دوم در علوم اجتماعی تجلی خود را در فراروی از علت و دلیل در تبیین رفتار باز می‌یابند، چرا که "برای فهم منطق خاص رفتار که مبنای آن آمادگی است، باید تمایز جا افتاده و مسلم انگاشته شده میان تبیین با علت و تبیین با دلیل را کنار گذاشت" (بوردیو، ۱۳۸۰: ۳۰۰). بدین ترتیب تبیین میدانی، کنش را برآیند منش و موقعیت آن در میدان می‌داند و پدیده اجتماعی را نه به علت‌های بیرونی و نه به دلایل درونی تقلیل می‌دهد. اصول سوم و چهارم مبنی بر اینکه هیچ نوع میدانی وجود ندارد که بر همه ذرات اثر گذار باشد، بلکه ذرات باید ویژگی‌های خاصی داشته باشند تا تحت تأثیر نیروی میدان واقع گردند، در علوم اجتماعی ترجمان خود را در قالب میدان‌های اجتماعی مختلفی پیدا می‌کند که هر کدام اعضاء خاص خود یا به عبارت بهتر واجدین شرایط خاصی را در بر دارند. فی‌المثل، اعضاء میدان هنری ویژگی‌هایی دارند که به لحاظ آن‌ها تحت تأثیر این میدان واقع می‌گردند، حال آنکه همین اعضاء اگر ویژگی‌های اعضاء میدان ورزش را نداشته باشند تحت تأثیر آن میدان واقع نمی‌شوند. اصل پنجم نیز به وجود قاعده‌مندی در تبیین اشاره دارد که آشکارا مشتمل بر میدان‌های اجتماعی می‌باشد. فارغ از این اصول پنج‌گانه، نظریه میدان در فیزیک مبین میدان نیرو است، نیرویی که بر ذرات واجد شرایط اعمال می‌گردد. در نظریه بوردیو نیز میدان نوعی ساختار مرده به حساب نمی‌آید، بلکه فضای بازی کنشگرانی است که با پذیرش قواعد بازی تحت تأثیر نیروی آن عمل می‌کنند (بوردیو، ۲۰۰۲: ۱۹). در این زمینه مقایسه میدان‌های اجتماعی و میدان‌های فیزیکی به روشنگری‌های بیشتری می‌انجامد. مقاله بوردیو با عنوان **میدان روشنفکری و پروژه خلاقانه**^۱ ناظر بر این مقایسه است و مبین اینکه بوردیو در نظریه‌پردازی خود و وضع مفاهیم نوینی همچون منش و میدان تا چه اندازه متأثر از میدان‌های فیزیکی بوده است. با این حال، بوردیو چندان به مقایسه مستقیم میدان‌های فیزیکی و میدان‌های اجتماعی تمایل ندارد و صرفاً در مواردی نظیر تحلیل رمان **تربیت احساسات اثر گوستاو فلوبر** از همانندی این میدان‌ها خبر می‌دهد و بر همانندی میدان قدرت و میدان‌های فیزیکی، در قالب تاریخ زندگی قهرمان رمان به مثابه مسیر حرکت ذرات باردار در میدان مغناطیسی، انگشت می‌گذارد: "این مردان جوان، مثل ذره‌هایی در میدان و حوزه مغناطیسی

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی‌یر بوردیو

هستند" (بوردیو، ۱۳۷۵: ۸۲). اما، نظریه میدان‌های اجتماعی او بیش از هر چیز ملهم از نظریه میدان‌های فیزیکی است.

پیشگام تأثیرپذیری از نظریه میدان‌های فیزیکی و کاربرد آن در تبیین پدیده‌های انسانی روان‌شناس مشهور **کرت لوین** می‌باشد. **لوین** در تبیین رفتار نه به شخصیت و نه به محیط بلکه به تعامل این دو و موقعیت موجود اهمیت می‌دهد (مارتین، ۲۰۰۳: ۱۸). نزد وی میدان زندگی روانی همچون میدان جاذبه، محصول اموری است که هر کدام والانس خود را دارند و رفتار با توجه به این والانس‌های مختلف و برآیند آن‌ها تعیین می‌یابد. به بیان دیگر، موقعیت‌های متفاوت به شقوق عدیده‌ای می‌انجامد که مبین رفتار در ذیل نظریه میدان‌های روانی می‌باشند (دوچ، مورتون و کراوس، روبرت، ۱۳۷۳: ۵۶). **لوین** با توسل به این نظریه، پدیده‌هایی همچون ناکامی و حافظه را تحلیل می‌نماید. نظریه نسبت **اینشتین** منبع الهام **کرت لوین** در مواجهه با پدیده‌های روان‌شناختی است. این نظریه چه به صورت مستقیم و چه به واسطه **لوین**، همچنین مطمع **نظر پی‌یر بوردیو** نیز می‌باشد. نظریه نسبت به لحاظ هستی‌شناختی از نظریه میدان حمایت می‌کند، زیرا بر این باور است که یک دستگاه مقایسه جهانی وجود ندارد. بدین ترتیب، کلیه مفاهیم بنیادی فیزیک نیوتنی در چالش قرار می‌گیرند. در این نظریه مقولات مکان، زمان و جرم در **رابطه** با مقوله سرعت/ حرکت جسم واقع می‌شوند، به گونه‌ای که مقولات یاد شده برای جسم متحرک متفاوت از تجربه این مقولات نزد ناظر زمینی هستند، البته این تفاوت در سرعت‌های نزدیک به سرعت نور اتفاق می‌افتد و در موارد دیگر، فیزیک نیوتنی همچنان پا بر جا می‌باشد. به هر روی، به همان اندازه که فیزیک نیوتنی به قطعیت می‌انجامد، فیزیک اینشتینی به نسبت راه می‌دهد (وایدنر، ریچارد و وسلز، رابرت، ۱۳۷۳). ایده نسبت و در رابطه قرار گرفتن مقولات نسبت به یکدیگر مهمترین آموزه‌ای است که به نظر می‌رسد ابتدا مورد توجه فیلسوفان و سپس دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی واقع شده است. **پی‌یر بوردیو** با الهام از این نظریه مقولات متعین اثبات‌گرایانه را نقد می‌کند و واقعیت اجتماعی را بر بنیاد رابطه قرار می‌دهد. در حقیقت، در مقابل همه اشکال انحصارگرایی روش‌شناختی که به اولویت هستی‌شناختی ساختار یا عامل، نظام یا کنشگر، جمع یا فرد تأکید می‌کنند، **بوردیو** بر تقدم روابط انگشت می‌گذارد (بوردیو، ۲۰۰۲: ۱۵) و کنش اجتماعی را با توجه به موقعیت منش در میدان تبیین می‌کند. این موارد دال بر وجود تفکر رابطه‌ای در بن‌مایه نظریه میدان‌های اجتماعی **پی‌یر بوردیو** می‌باشند.

داربست فلسفی نظریه بوردیو را می‌توان در فلسفه نسبی‌گرای توماس کوهن^۱ جستجو نمود که با طرح فیزیک نسبیت پا به میدان نهاد. روایت کوهن از تاریخ علم نوعی روایت منقطع و گسسته است. انباشت و پیشرفت علمی در این روایت معنای معهود خود را از دست می‌دهد و حیات علم به دوره‌های نظم و آشوب تقسیم می‌گردد. پارادایم^۲ مفهومی است که کوهن به یاری آن رویدادهای علمی را به گونه‌ای دیگر نظم می‌دهد و در نهایت تاریخ علم را بر مبنای فراز و نشیب پارادایم‌های علمی باز می‌نگارد. "پارادایم چیزی است که اعضای یک جامعه علمی در آن اشتراک دارند، و بر عکس، جامعه علمی از کسانی تشکیل می‌شود که پارادایم مشترکی دارند" (کوهن، ۱۳۸۳: ۲۸۱). مفهوم پارادایم ناظر بر نوعی فضای اجتماعی است که جامعه علمی در ذیل این فضا به پژوهش می‌پردازد. این فضا به منزله نوعی راهنمای تحقیقاتی عمل می‌کند و حساسیت محققان را نسبت به برخی مسائل بر می‌انگیزد، ضمن آنکه نحوه پاسخگویی به پرسش‌های علمی را نیز تعیین می‌کند. از این رو پارادایم را می‌توان به منزله فضایی تصور نمود که تحت حاکمیت قواعد تحقیقاتی خود است و این قواعد مرزهای آن را مشخص می‌کنند، چنانچه "دگرگونی‌های پارادایم به راستی موجب می‌شوند که دانشمندان، دنیای مورد پژوهش خود را دیگر گونه ببینند" (همان: ۲۰۷). بدین ترتیب، پارادایم‌ها به دنیاهای گوناگون می‌انجامند و هر پارادایم دنیایی است که دانشمندان در آن زندگی می‌کنند، دنیایی که با دنیای دانشمندان پارادایم‌های دیگر متفاوت است. با استفاده از مفاهیم منش و میدان قضیه از این قرار است که دانشمندی که در ذیل یک پارادایم به فعالیت می‌پردازند به واسطه منش خود، که محصول جامعه‌پذیری در میدان علمی است، مسائل را به نحوی که قواعد میدان ایجاب می‌نماید، صورت‌بندی کرده و بنابر روش‌شناسی مشروع به حل‌شان اهتمام می‌ورزند. در حقیقت، میدان همان پارادایمی است که الگوهای تحقیقاتی خود را بر دانشمندان تحمیل می‌کنند و این الگوها و سرمشق‌ها از طریق آموزش در منش آن‌ها جایگزین شده و دانشمندان با طیب خاطر به تحقیقاتی می‌پردازند که میدان امکان آن را فراهم نموده است. از آنجا که قواعد عمل در میدان‌های علمی متفاوت است، انتظار انباشت و پیشرفت علمی را نمی‌توان داشت، زیرا انباشت و پیشرفت مطبوع طبع روایت غایت‌گرایانه علم است که به هیچ روی با برداشت پارادایمی کوهن از علم سازگار نیست. در واقع، روایت کوهن پایان غایت‌مندی علم را موافق با روایت داروین از منشاء

1. Thomas S. Kuhn

2. Paradigm

انواع اعلام می‌کند، زیرا "منشاء انواع هیچ هدفی را، چه از سوی خدا و چه از سوی طبیعت گذارده شده باشد، به رسمیت نمی‌شناخت" (همان: ۲۷۷). بنابراین، انباشت و پیشرفت علمی و در نهایت ایده تکامل با فقدان غایت و هدف مشترک نمی‌خواند و در کنار آن بی‌معنی خواهد بود.

نظریه میدان‌های اجتماعی، جدای از بنیادهای فیزیکی و فلسفی‌اش، ناظر بر فرآیند روز افزون تمایز در جهان جدید است. دورکیم از نخستین جامعه‌شناسانی است که به این فرایند در قالب تقسیم کار اجتماعی توجه نموده است. او به تبعیت از داروین، افزایش حجم جمعیت را منشاء تقسیم کار می‌داند، زیرا "موجودات زنده هر قدر به هم همانندتر باشند رقابت مابین آن‌ها شدیدتر است" (دورکیم، ۱۳۶۹: ۲۸۵). این موجودات مادامی که منابع غذایی بیشتر از نیازهایشان باشد به حیات خود ادامه می‌دهند. اما لحظه‌ای که این تعادل بر هم خورد، چاره‌ای جز تقسیم کار وجود ندارد که لاجرم به موجوداتی متفاوت می‌انجامد، موجوداتی که نیازهایشان با هم فرق می‌کند. فرایند تمایز به نوع دیگری از انسجام اجتماعی بنام همبستگی ارگانیک می‌انجامد. این نوع همبستگی ناظر بر نهادهای نسبتاً مستقلی است که هر کدام نیاز خاصی را بر آورده کرده و قواعد و عملکرد متفاوتی دارند. این برداشت از نهاد و فرایند تمایز در نظریه میدان‌های اجتماعی بوردیو ترجمان دیگری دارد. وی بر آن است که "فرآیند متفاوت شدن یا مستقل شدن به پیدایش جهان‌هایی فرجامید که قوانین بنیادین (تعبیر قرض گرفته شده از کلسن^۱) متفاوت غیرقابل فرو کاهش، دارند و مکان اشکال ویژه منفعت هستند" (بوردیو، ۱۳۸۰: ۲۱۵). به بیان دیگر، فرآیند تمایز شرایط شکل‌گیری میدان‌های اجتماعی گوناگون را فراهم نموده است. همچنین موقعیت عاملان اجتماعی در سلسله مراتب توزیع سرمایه اقتصادی و سرمایه فرهنگی به فضاهایی می‌انجامد که سبک زندگی^۲ یکسان دارند. بین فضاهای اجتماعی و فضاهای رفتاری تطابق وجود دارد، که این امر خود نشانگر منشاء اجتماعی ذاتی و ذاتی بودن آن است. از این رو، فرایند تمایز به نحوی به شکل‌گیری هویت‌های متمایز رهنمون می‌گردد، هویت‌هایی که متناظر با موقعیت کنشگر در فضای اجتماعی است. بدین ترتیب فرایند مدرنیته با نظم‌های اجتماعی پیچیده‌تری همراه است که بنیادشان بر خواست تمایز استوار می‌باشد. مفهوم میدان ناظر بر چنین واقعیتی است و بوردیو به دلایل ذیل این مفهوم را به مفهوم نهاد ترجیح می‌دهد:

1. Kelsen
2. Life style

۱. میدان بر وجود منازعه در حیات اجتماعی تأکید دارد، حال آنکه نهاد مبین وفاق است.
۲. میدان فراگیری بیشتری نسبت به نهاد دارد، زیرا اعمال نهادینه فراوانی چندانی ندارند. بنابراین مرزهای میدان بر خلاف مرزهای نهاد کاملاً روشن نیست (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۲۰).

میدان به لحاظ مفهومی با نهاد برابر نیست، هرچند هر دو مفهوم ناظر بر جهان‌های مستقلی هستند که قواعد خاص خود را دارند. همچنین انعطاف‌پذیری بیشتر میدان در این واقعیت تجلی می‌یابد که میدان‌ها می‌توانند بین نهادها واقع گردند و یا اینکه همزمان در بردارنده چندین نهاد باشند. شاید مهمترین وجه تمایز میدان از نهاد در رویکرد منازعه‌آمیز **بورديو** در تعریف میدان نهفته است، در مقابل تعریف وفاق آمیز نهاد که ریشه در رویکرد کارکردگرایی دارد. به بیان دیگر، مفهوم میدان دال بر واقعیت منازعه بین موقعیت‌های مختلف است، حال آنکه مفهوم نهاد بر نیازها و کارکردهای بنیادی و حیاتی در زندگی اجتماعی اشاره دارد.

اگرچه مقوله منازعه یادآور مفهوم طبقه در رویکرد مارکسیستی است، اما میدان به لحاظ مفهومی با طبقه انطباق ندارد. نظام تولید در نظریه **مارکس**، در همه ادوار تاریخی با دو طبقه متخصص مشخص می‌شود که به لحاظ نیازها و منافع متضاد خود در مقابل هم قرار می‌گیرند. به یک معنا، "تاریخ همه جوامعی که تا کنون به وجود آمده‌اند، تاریخ مبارزات طبقاتی است" (مارکس، ۱۳۵۹: ۲۸). این طبقات از آزاده و برده تا بورژوا و پرولتر را در بر می‌گیرند. مفهوم طبقه در دستگاہ نظری **مارکس** به گونه‌ای تعریف می‌شود که منازعه در ذات آن قرار دارد. چنانچه در مورد اینکه چه چیزی طبقه را می‌سازد، نخستین پاسخی که به ذهن می‌رسد متوجه شرایط و منابع زندگی متفاوت آن‌ها است (باتامور و رابل، ۱۹۷۱: ۱۸۶). طبقات اجتماعی با توجه به موقعیت شان در نظام تولید اقتصادی متمایز می‌گردند و نسبت‌شان با ابزار تولید تعیین‌کننده جایگاه آن‌ها در نظام اجتماعی است. از این رو، طبقه اجتماعی مشتمل بر گروهی است که موقعیت‌شان در نظام تولیدی یکسان است و از شرایط زندگی مشابه برخوردارند. این قضیه موجبات هم هویتی اعضای طبقه اجتماعی را فراهم می‌آورد. بدین ترتیب، جهان‌نگری جنبه طبقاتی پیدا می‌کند و جهان هر طبقه در مقابله با جهان طبقه دیگر معنی می‌یابد. در اینجا نکته مهم این است که طبقه هم هویت افراد را شکل می‌دهد و هم موجبات پویایی تاریخی را فراهم می‌آورد.

مفهوم میدان، در مقایسه با مفهوم طبقه، این خصوصیات را به گونه دیگری انعکاس می‌دهد. میدان فضای نسبتاً مستقلی است که محمل تکوین هویت در قالب منش به حساب می‌آید (پینتو،

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی بروردیو

۱۹۹۶: ۱۰۶). به بیان دیگر، مفهوم میدان قائم به قواعدی است که بر آن حاکمیت دارند و قلمرو آن را تعیین می‌کنند. همچنین همه کنشگرانی که در این قلمرو به فعالیت می‌پردازند به تبع باید این قواعد را رعایت نمایند. مکانیسم این تبعیت در جامعه‌پذیری کنشگران و درونی شدن قواعد در منش‌های آن‌ها نهفته است. از این جهت همه کنشگرانی که در ذیل یک میدان اجتماعی خاص فعالیت می‌کنند، دسته کم از نوعی منش مشترک، همانند هویت مشترک اعضاء یک طبقه، برخوردارند. اما باید آگاه بود که مبنای تمیز طبقه، نسبت اعضاء با ابزار تولید است، به گونه‌ای که مالکان سرمایه و مالکان کار در قالب دو طبقه بزرگ قرار می‌گیرند. حال آن که مرز میدان، وابسته به قلمرو اعمال قواعد آن است، چنانکه همه کنشگرانی که در ذیل یک میدان به فعالیت می‌پردازند تابع قواعد یا قانون اساسی آن میدان به حساب می‌آیند. به عبارت دیگر، مالکیت سرمایه یا کار در این عرصه تعیین‌کننده نیست، بلکه همه کنشگرانی که در ذیل یک میدان فعالیت می‌کنند از نوعی سرمایه برخوردارند که بنا به مورد کمیت و کیفیت آن متفاوت است، اما آنچه که حق ورود میدان شمرده می‌شود، همانا پذیرش قواعد خاص آن میدان می‌باشد (بوردیو، ۱۳۸۰: ۲۰۴). اگرچه ریشه‌های شکل‌گیری مفهوم میدان به مفهوم طبقه باز می‌گردد و مؤلفه‌های سرمایه و منازعه از جمله نشانه‌های آشکار آن به حساب می‌آیند، "اما این به آن معنا نیست که افراد همجوار در این فضا، به معنای مارکسی کلمه، یک طبقه را تشکیل می‌دهند، یعنی گروهی که برای رسیدن به یک هدف مشترک و به خصوص در تضاد با یک طبقه دیگر به جنش در می‌آید" (همان: ۴۱). به هر روی، موقعیت کنشگران در میدان وابسته به سرمایه آن‌ها است، و بنابر مقدار و نوع سرمایه‌ای که در اختیار دارند، جایگاه‌شان در فضای میدان تعیین می‌گردد. کنشگران بر طبق جایگاه خود در میدان به منازعه می‌پردازند، منازعه بر سر تعریف قواعدی که در نهایت به سرمایه اندوزی بیشتر می‌انجامد. منازعه در میدان جنبه درونی می‌یابد و بر سازنده آن است. این نوع منازعه مانع از پیروی قواعد و برهم زنده آن نیست، بلکه به استحکام هرچه بیشتر میدان کمک می‌کند (مارتین، ۲۰۰۳: ۳۱). از این منظر، طبقه بورژوا و طبقه پرولتر، به عنوان مثال، تشکیل میدان طبقات اجتماعی را می‌دهند که در آن منازعه طبقاتی جنبه درونی پیدا می‌کند و مقوم میدان خواهد بود. بر این اساس، انتظار براندازی و فروپاشی نظام طبقاتی در دستگاه نظری بوردیو جایگاهی ندارد؛ اگرچه بنیان میدان طبقات اجتماعی نظیر سایر میدان‌های دیگر بر منازعه استوار باشد، منازعه‌ای که نه تنها براندازانه نیست بلکه بر سازنده میدان است.

این منازعه اساساً بر سر قواعد حاکم بر میدان و تعریف آن‌ها است، چراکه با تحکیم یا تضعیف این قواعد، محدوده عملکرد میدان مشخص شده و مرزهای آن بازتعریف می‌گردد. با این اعتبار "مرز یک میدان همیشه محل منازعه است" (بورديو، ۱۹۹۳: ۴۲). اما با دگرگونی قواعد، جایگاه عاملان در میدان چه بسا شمار اعضاء آن نیز تغییر نماید، زیرا شرایط ورود تغییر یافته است. از این جهت همواره "منازعات بر سر قدرتی است که میدان را تعریف می‌کند" (کلهون، ۱۹۹۵: ۶)، چنانچه گروه‌های رقیب بر سر انحصار قدرت مشروعی منازعه می‌کنند که با توجه به تعریف ناشی از قواعد، منجر به اکتساب سرمایه بیشتر و در نهایت تحکیم موقعیت آن‌ها در میدان می‌گردد. به عبارت دیگر، منازعاتی که درون یک میدان وجود دارند ناظر بر انحصار خشونت مشروعی هستند که از خصوصیات آن میدان بوده و به معنی حفظ یا تغییر ساختار توزیع سرمایه خاص می‌باشند (بورديو، ۱۹۹۳: ۷۳). نمود این منازعه بین سنت پرستانی تجلی می‌یابد که از موقعیت مسلط در میدان برخوردار بوده و قدرت خود را در جهت تثبیت هر چه بیشتر تعریف و توزیع سرمایه علیه سنت‌شکنانی بکار می‌گیرند که خواهان ارتقاء موقعیت تحت سلطه خود با توسل به دگرگونی قواعد می‌باشند. بدین ترتیب، دو نوع استراتژی تثبیت و تغییر، راهگشای عمل اقطاب مسلط و تحت سلطه در میدان به حساب می‌آیند.

موقعیت عاملان در اقطاب مسلط و تحت سلطه میدان منوط به سرمایه آن‌ها است. اگرچه مفهوم سرمایه در دستگاه نظری بورديو به استقراض آن از مارکس اشاره دارد، اما این مفهوم در سطح سرمایه اقتصادی متوقف نمی‌ماند، بلکه به سطوح دیگری توسعه می‌یابد. بورديو با بسط مفهوم سرمایه، وجوه اجتماعی و فرهنگی آن را نشان می‌دهد. این قضیه یادآور تلاش‌های جرج لوکاچ در توسعه نظریه مارکس بسوی قلمرو فرهنگ و در نهایت استفاده او از مفهوم بت‌وارگی^۱ و بسط آن در قالب مفهوم شی‌وارگی^۲ است. بورديو با الهام از لوکاچ و مواجهه باز وی با بت‌انگاری کالایی مارکس به بسط مفهوم سرمایه می‌پردازد و آن را در مقوله اقتصاد خلاصه نمی‌کند، بلکه با توجه به زمینه‌های مختلف معانی چندگانه‌ای برای آن قائل می‌گردد. به بیان دیگر، دستگاه نظری بورديو ناظر بر میدان‌های نسبتاً مستقلی است که استقلال‌شان در نوع سرمایه‌ای انعکاس می‌یابد که برای هر میدان اهمیت دارد. در حقیقت، به موازات تنوع یافتن سرمایه، میدان نیز تکثر می‌یابد (شوارتز، ۱۹۹۷:

1. Fetishism
2. Reification

دیالکتیک منش و میدان در نظریه عمل پی بر بوردیو

۱۲۲). این تنوع و تکثر یا به تعبیر بوردیو تمایز، از ویژگی‌های جهان جدید و فرآیند مدرنیته است. فردگرایی^۱ مورد نظر دورکیم و تمایز ساختاری اسپنسر نخستین اشاره‌هایی است که تمایز را از جمله مهمترین مؤلفه‌های مدرنیته بر می‌شمارد. بوردیو نیز در مطالعه برجسته خود، تمایز، از این مؤلفه به عنوان بنیاد نظم‌پذیری جدید جامعه فرانسوی یاد می‌کند (بوردیو، ۱۹۸۴). به هر روی، تکوین میدان‌های اجتماعی گوناگون با تمایز سرمایه‌های متفاوت همراه بوده است، چنانچه از چهار نوع سرمایه به طور کلی می‌توان نام برد:

۱. سرمایه اقتصادی: انواع دارایی مالی و مادی شامل مالکیت خصوصی یا عمومی.

۲. سرمایه فرهنگی: خصوصیات فکری، تربیتی و آموزشی، کالاها و مهارت‌های فرهنگی.

۳. سرمایه اجتماعی: عضویت در گروه‌های اجتماعی یا خانوادگی و خویشاوندی.

۴. سرمایه نمادین: آوازه، شهرت و به طور کلی خصوصیات اخلاقی.

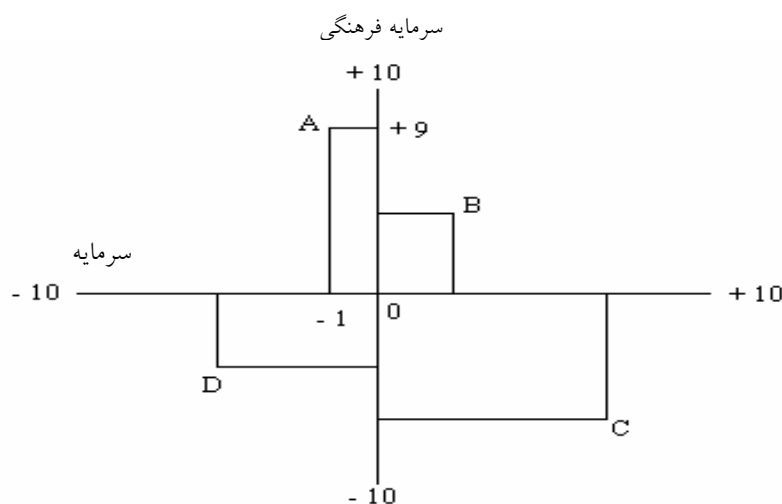
این سرمایه‌ها در جوامع مدرن غالباً با هم مرتبط هستند، چنانچه سرمایه فرهنگی نوعاً به سرمایه اقتصادی باز می‌گردد (فاولر، ۱۹۹۸: ۳۱). همچنین سرمایه تبدیل‌پذیر است، فی‌المثل سرمایه نمادین به سرمایه اقتصادی منجر می‌شود، به گونه‌ای که با شهرت یافتن هنرمند، آثارش به لحاظ مالی ارزش فوق‌العاده می‌یابند (وب، ۲۰۰۲: ۱۶۱)، ضمن آن که انواع سرمایه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی به هنگام تمیز و تعریف اعضای جامعه به سرمایه نمادین تبدیل می‌گردند. در واقع، سرمایه نمادین، اساسی انسانی دارد و به قوای شناختی او وابسته است، همچنان که بنابر ماهیت اجتماعی‌اش به چیزی اطلاق می‌شود که مردم، صواب یا ناصواب، آن را سرمایه به حساب می‌آورند. شهرت و خرافات در شمار این نوع سرمایه هستند. به هر تقدیر، سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی و نمادین همانند سرمایه اقتصادی به تمایز و تفاوت‌گذاری اجتماعی می‌انجامد و ذات اکتسابی سرمایه مانع از آن می‌شود که آن را نوعی ویژگی طبیعی قلمداد نمود (همان: ۱۵۲). بدین ترتیب، موقعیت کنشگران در فضای اجتماعی قابلیت جابجایی دارد، زیرا طبیعی بودن سرمایه به ثبات موقعیت می‌انجامد، حال آن که تغییر موقعیت دال بر اکتسابی بودن سرمایه است. همین برداشت از سرمایه به بوردیو اجازه می‌دهد تا فراز و نشیب موقعیت کنشگران را با توجه به کم و کیف سرمایه آن‌ها در مراحل مختلف حیات‌شان در یک میدان خاص تعقیب کند و جستجوی مسیر زندگی^۲ را یک اصل روش‌شناختی پی

1. Individualism

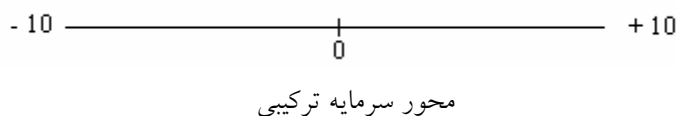
2. Trajectory

گیرد. سرانجام اینکه انواع کلی سرمایه بنا به مورد به انواع خردتر همانند سرمایه دولتی و سرمایه مذهبی و سرمایه ادبی و غیره انشقاق می‌یابند.

اما موافق با نوع سرمایه، از میدان‌های متفاوتی می‌توان نام برد. میدان طبقات اجتماعی، گسترده‌ترین میدانی است که کنشگران در آن زندگی می‌کنند. سرمایه اقتصادی و سرمایه فرهنگی وزن بسیار مهمی در شکل‌دهی ساختار فضایی این میدان دارند. جایگاه عاملان اجتماعی در میدان نیز به طور کلی بر اساس دو بعد سرمایه ترکیبی یا مجموع سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی از یکسوی و سرمایه تفکیکی یا سهم هر نوع سرمایه در مجموع سرمایه‌های عاملان از سوی دیگر تعیین می‌شود (بورديو، ۱۳۸۰: ۴۸). نمودار ذیل نحوه توزیع سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی و موقعیت فرضی عاملان را در بخش‌های مختلف فضای طبقات اجتماعی نشان می‌دهد:



موقعیت عامل A در فضای دو بعدی حاصله از توزیع سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی بیانگر ارزش سرمایه فرهنگی عامل مذکور به اندازه ۹+ و ارزش سرمایه اقتصادی همان عامل به اندازه ۱- است. بدین ترتیب مجموع کل سرمایه برابر با ۸+ خواهد بود که وضعیت این عامل را در فضای طبقات اجتماعی بر اساس محور توزیع سرمایه ترکیبی ذیل نشان می‌دهد:



وضعیت عاملان فرضی D,C,B نیز به همین سیاق توضیح پذیر است. در اینجا باید از مفهوم سرمایه منفی ابهام زدایی نمود. هرچند که در بادی امر بنظر می رسد نفس سرمایه داشتن یا نداشتن چیزی است و سرمایه منفی معنی دار نیست؛ لیکن فقدان سرمایه در عرصه اجتماعی با نقطه صفر برابر است و سرمایه منفی با حالتی منطبق می باشد که عامل باید بکوشد تا به نقطه صفر باز گردد. مثلاً سرمایه فرهنگی یک شخص معمولی در عرصه اجتماعی برابر با صفر است، حال آن که سوء شهرت سرمایه او را منفی و حسن شهرت آن را مثبت می کند. در مورد سرمایه اقتصادی نیز وضعیت از این قرار است، زیرا شخص بدهکار در واقع از سرمایه منفی برخوردار است، درحالی که شخصی که نه بدهکار و نه بستانکار است در نقطه صفر واقع می شود.

هر چند میدان طبقات اجتماعی گسترده ترین میدان در نظریه بوردیو است، اما میدان قدرت مهمترین میدان نزد وی می باشد. میدان قدرت در قالب روابط نیرویی بین موقعیت های اجتماعی عمل می کند و متضمن نوعی سرمایه است که دارندگان خود را قادر می سازد تا به منازعات بر سر انحصار قدرت و یا بر سر تعریف شکل مشروع قدرت وارد گردند (بوردیو، ۱۹۹۶: ۲۲۰). این میدان با مؤلفه های ذیل مشخص می شود:

۱. میدان قدرت به منزله نوعی فرامیدان^۱، اصل سازمان دهنده تمایز و منازعه در همه میدانها است.

۲. میدان قدرت، طبقه اجتماعی مسلط را طراحی می کند (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۳۷).

ابتدا مؤلفه دوم. این مؤلفه بیان می دارد که میدان قدرت بخش فوقانی میدان طبقات اجتماعی را بخود اختصاص می دهد، زیرا طبقه اجتماعی مسلط لاجرم از سرمایه کل مثبت برخوردار است، اگر چه به لحاظ تفکیکی این سرمایه می تواند مشتمل بر سرمایه اقتصادی منفی، یا بالعکس سرمایه فرهنگی منفی باشد. همچنین ساختار تقاطعی^۲ سرمایه اقتصادی و سرمایه فرهنگی در همه میدانهای اجتماعی از جمله میدان قدرت حاکمیت دارد. با این وجود، میدان قدرت "فضای بازی ای است که دارندگان سرمایه های گوناگون، بویژه برای اعمال قدرت بر دولت، درون آن به نبرد می پردازند" (بوردیو، ۱۳۸۰: ۱۴۴). میدان قدرت با میدان دولت و میدان سیاست منطبق نیست، بلکه میدان دیگری است که درون میدان قدرت قرار گرفته و سرمایه دولتی^۳ مهمترین سرمایه آن است. این

1. Meta Field
2. Chiasmatic structure
3. Statist capital

سرمایه همچون نوعی فراسرمایه عمل می‌کند و بر دیگر اشکال سرمایه و به خصوص نرخ تبدیل آن‌ها اثر گذار است (شوارتز، ۱۹۹۲: ۱۳۹). به اعتقاد بوردیو، پیدایش دولت بوروکراتیک با ظهور سرمایه دولتی همراه بوده است که موضوع منازعه در میدان دولت می‌باشد. میدان سیاست نیز در بردارنده کلیه نهادهای سیاسی و کنشگران آن‌ها است (همان: ۱۳۸). این سه میدان اگرچه تداخل بسیار با یکدیگر دارند و مرزهای ممیزه‌شان چندان واضح نیستند، اما از منطق‌های متفاوتی تبعیت می‌کنند. با این حال، میدان قدرت پس از میدان طبقات اجتماعی بزرگترین میدان در عرصه اجتماعی است و میدان‌های دیگر در ذیل آن واقع می‌گردند (کلون، ۱۹۹۵: ۶). این قضیه به مؤلفه نخست میدان قدرت منتهی می‌شود، مؤلفه‌ای که مبین نیروی سازمان‌دهنده میدان قدرت است. این اصل دال بر آن است که بین میدان‌های اجتماعی رابط ساختاری وجود دارد و میدان‌های مختلف از نوعی هم‌آوایی با مرکزیت میدان قدرت برخوردارند. این قضیه قرائت دیگری از رابطه ساختار و زیرساختار در نظریه مارکسیستی را روایت می‌کند و یادآور نقش تعیین‌کننده ساختار اقتصادی در سایر ساختارهای اجتماعی از جمله نظام‌های ایدئولوژیک و سیاسی است (باتامور و رابل، ۱۳۷۱: ۱۲۶). مارکسیست‌های بعدی این اصل را تعدیل نموده و در نهایت در همان راستا بکار بردند. جعل واژه هومولوژی یا همتایی^۱ از سوی گلدمن، ویلیامز و بوردیو ناظر بر این قضیه است. ریشه‌های مفهوم هومولوژی به علوم زیستی باز می‌گردد، جایی که بین آن و مفهوم دیگری به نام آنالوژی^۲ تمایز وجود دارد. هومولوژی به معنای تطابق و همخوانی ساختاری است، حال آن که آنالوژی تطابق و همخوانی کارکردی را مد نظر دارد. همچنین گستره هومولوژی از هومولوژی عام (رابطه ارگان با نوع) تا هومولوژی خاص (تطابق بخشی از یک ارگان با بخش دیگری از ارگانی دیگر) را در برمی‌گیرد. کاربرد این مفهوم در علوم اجتماعی رهگشای تحقیقات متفاوتی بوده است، چنانچه ایده مهم ساختارهای هومولوژیک، مبنی بر وجود نوعی شکل عام و تجلی این شکل در نمونه‌های خاص، از دستاوردهای آن به حساب می‌آید (ویلیامز، ۱۹۹۷: ۱۰۵). به هر روی، ساختار منازعه در میدان‌های اجتماعی بوردیو نیز با ساختار دو قطبی میدان قدرت هومولوژی یا همتایی رابطه دارد. این قضیه متضمن اصول دوگانه رتبه‌بندی در ساختار میدان قدرت می‌باشد، دو اصلی که متقاطع بوده و با رقابت یکدیگر ساختار این میدان را شکل می‌دهند:

1. Homology
2. Analogy

۱. اصل رتبه‌بندی اولیه^۱: توزیع سرمایه اقتصادی

۲. اصل رتبه‌بندی ثانویه^۲: توزیع سرمایه فرهنگی

تقابل بین سرمایه‌های اقتصادی و فرهنگی ساختار میدان قدرت را شکل می‌دهد (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۳۹). این تقابل بنیادی که از تقابل بین قدرت‌های دنیوی و غیر دنیوی ناشی می‌شود، بر همه منازعات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی سایه می‌افکند. بنابراین، ساختار همه میدان‌ها هم‌تا است و از یک قطب به لحاظ اقتصادی مسلط و به لحاظ فرهنگی تحت سلطه، در مقابل قطب دیگری تشکیل شده است که به لحاظ اقتصادی تحت سلطه و به لحاظ فرهنگی مسلط می‌باشد (همان: ۱۴۰). به عبارت دیگر، این ساختار تقابلی به منزله نوعی ساختار عمیق در میدان‌های اجتماعی گوناگون از جمله میدان ادبیات، میدان دانشگاه و میدان اقتصاد اشکال متنوعی به خود می‌گیرد. در اینجا نکته مهم این است که ساختار تقاطعی سرمایه اقتصادی در مقابل سرمایه فرهنگی، هم به عنوان اصل سازمان‌دهنده درونی میدان‌ها عمل می‌کند و هم اصل سازمان‌دهنده بیرونی که ناظر بر روابط بین میدان‌های اجتماعی مختلف است (همان: ۱۴۰). در واقع، تأثیرگذاری میدان قدرت در میدان‌های دیگر از رهگذر این ساختار و ترجمه آن به زبان هر میدان صورت می‌گیرد. اگرچه منشاء منازعات در هر میدان بر سر تعریف قاعده و تصاحب سرمایه آن میدان است، لیکن این منازعات با توجه به منازعات میدان‌های دیگر و مهمتر از همه میدان قدرت تنظیم می‌شوند. به بیان دیگر، نوعی روابط هومولوژیک کارکردی و ساختاری بین میدان‌های نسبتاً مستقل برقرار است، چنانچه **بوردیو** در **تمایز**، هومولوژی ساختاری و کارکردی بین میدان طبقات اجتماعی و میدان هنری را نشان می‌دهد و همخوانی ویژگی‌های اجتماعی تماشاگران تئاترهای پاریس با ویژگی‌های هنرمندان‌شان را به عنوان نمونه قید می‌کند (بوردیو، ۱۹۸۴). بدین ترتیب بین موقعیت‌ها و استراتژی‌های عمل افراد و گروه‌ها در میدان‌های مختلف هومولوژی وجود دارد. همچنان که به عنوان مثال مصرف‌کنندگان طبقات تحت سلطه در میدان طبقات اجتماعی مایلند که از تولیدات طبقات تحت سلطه در میدان فرهنگی استفاده کنند. بنابراین، رابطه عرضه و تقاضا در نظریه **بوردیو**، نه از نظریه انتقادی تبعیت می‌کند که در آن تولیدکنندگان سلیقه خود را به مصرف‌کنندگان تحمیل می‌کنند، و نه از نظریه اقتصادی ساده‌دلانه‌ای که تولید را منوط به سفارش مصرف می‌داند، بلکه نوعی رابطه هومولوژیک آگاهانه و ناآگاهانه بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان در میدان‌های اجتماعی مختلف وجود دارد. این هومولوژی الگوهای

1. Dominant principle of hierarchy
2. Dominated principle of hierarchy

منازعه در میدان‌های متفاوت را تقویت می‌کند و اثر کلی آن بازتولید الگوهای سلسله مراتب و منازعه از یک میدان به میدان دیگر است (شوارتز، ۱۹۹۷: ۱۳۲). همه این منازعات در قالب منازعه تثبیت و تغییر قابل توضیح است، چنانچه منازعه طبقه مسلط و طبقه تحت سلطه در میدان طبقات اجتماعی و منازعه راست آئینی^۱ و کژآئینی^۲ یا به تعبیر دیگر، سنت‌گرایی و نوگرایی در میدان تولید فرهنگی جلوه‌های این منازعه بوده و یکدیگر را تأیید می‌کنند. با وجود این، اگرچه هومولوژی بین میدان‌های مختلف جنبه کارکردی و ساختاری دارد، لیکن جلوه گاه آن همانا فعالیت کنشگران است. با توجه به مجموع این مطالب می‌توان نتیجه گرفت که میدان‌های اجتماعی متفاوت، از حیث میدان بودن، به طور کلی مشمول مؤلفه‌های عامی هستند که خصوصیات میدان شمرده می‌شوند و از حیث قلمرو تحت حاکمیت خاص خود، ویژگی‌هایی دارند که صرفاً به همان میدان مربوط می‌شوند و به میدان‌های دیگر تسری‌پذیر نیستند. شوارتز این قوانین لایتغیر یا مکانیسم‌های عام حاکم بر میدان را در اصول چهارگانه ذیل خلاصه می‌نماید:

۱. میدان‌ها قلمرو منازعه بر سر منابع ارزشمند یا همان سرمایه‌ها هستند.

۲. میدان‌ها فضاها ساخت‌مند ناظر بر موقعیت‌های مسلط و تحت سلطه، بر اساس مقدار و

نوع سرمایه هستند.

۳. میدان‌ها به کنشگران خود اشکال خاص منازعه را تحمیل می‌کنند.

۴. میدان‌ها مکانیسم‌های داخلی خود را برای توسعه داشته و از استقلال نسبی در برابر محیط

خارجی برخوردارند (شوارتز، ۱۹۹۷: ۲۶-۱۲۲).

این اصول به نوعی بیانگر اصطلاحات ویژه‌ای است که بورديو در توضیح فضای مفهومی میدان آن‌ها را جعل نموده است. اشتراک بر سر اصول منازعه و نیز سرمایه، به منزله ساختار عمیقی عمل می‌کند که قابل مقایسه با وجدان جمعی دورکیم است. مجموعه این اصول یا اشتراکات یا آیین یا Doxa، مورد وفاق سنت‌پرست‌ها و سنت‌شکن‌ها در راستای ساختار تقاطعی سرمایه است. به عبارت دیگر سنت‌پرست‌ها و سنت‌شکن‌ها، علی‌رغم اختلاف نظر در نحوه کنترل میدان، در حفظ کلیت میدان اشتراک دارند و به اصول مشترک به منزله قانون اساسی حامی میدان احترام می‌گذارند. بدین ترتیب هر میدان به نوع خاصی از دغدغه یا پذیرش ارزش بازی یا Illusio می‌انجامد که دال بر پذیرش قواعد بازی از سوی طرفین منازعه در میدان است (همان: ۱۲۵). از این‌رو، میدان ناظر بر

1. Orthodoxy

2. Heterodoxy

اصول مشترک یا قانون اساسی خود است که از سوی همه کنشگران پذیرفته شده و در چارچوب آن، منازعه بر سر تثبیت یا تغییر نظام توزیع سرمایه معنی پیدا می‌کند.

نتیجه‌گیری

دستگاه نظری **بورديو** معطوف به تبیین کنش به منزله مسأله مادام‌العمر جامعه‌شناسی است. **نظریه عمل** نیز حاصل مساعی او در پاسخگویی به این مسأله است، نظریه‌ای که با تکیه بر فلسفه رابطه‌ای می‌خواهد بر مغاک پوزیتیویسم و هرمنوتیک فائق آید، زیرا در این رویکرد عمل را تاریخ شکل می‌دهد و تاریخ را عمل (پارکر، ۲۰۰۰: ۴۲). این نوع مواجهه با عمل نمی‌تواند از مفاهیم مستعمل در سنت‌های علوم اجتماعی استفاده کند و نیازمند جعل مفاهیم نوینادی نظیر منش و میدان است که ناظر بر ذات رابطه‌ای واقعیت اجتماعی هستند. به بیان دیگر، منشاء هستی‌شناسانه جفت مفهومی **بورديو** واقعیت رابطه است، نه دو واقعیت متقابل که نقطه عزیمت دیدگاه‌های متقاطع عین‌گرایی و ذهن‌گرایی می‌باشند (شوارتز، ۱۹۹۷: ۹۶). همچنین توقف وجودی این جوه در سطح هستی‌شناسی، به معنای لازم و ملزوم بودن مفاهیم منش و میدان در سطح معرفت‌شناسی است (بورديو، ۲۰۰۲: ۱۹). به عبارت دیگر، نظریه عمل در پرتو دیالکتیک منش و میدان شکل می‌گیرد، زیرا عمل تابع ویژگی‌های کنشگر در تعامل با نیروی یک میدان خاص است (مارتین، ۲۰۰۳: ۷) اما، سرنوشت این دیالکتیک را وزن نیروهای درگیر در آن یعنی نوع منش و نوع میدان تعیین می‌کند، به نحوی که گستره آن از اعمال کاملاً ساخت یافته تا اعمال کاملاً ساخت‌دهنده را پوشش می‌دهد. خصیصه‌ای که در اینجا موجبات انعطاف نظری و بازتابی بودن نظریه عمل را فراهم می‌سازد، همانا موقعیت‌مندی مفاهیم منش و میدان است. موقعیت‌مندی، این مفاهیم را از جهان انتزاعی به جهان انضمامی فرو می‌آورد. به بیان دیگر، موقعیت حلقه واسطه میان منش و میدان می‌باشد و با توسل به آن این مفاهیم شکل می‌گیرند. از یکسوی، موقعیت‌مندی منش در خصوصیت اکتسابی آن نمود می‌یابد که به تکرار منش با توجه به فرآیند جامعه‌پذیری می‌انجامد. و از سوی دیگر، میدان نیز با توجه به موقعیت تعریف می‌شود و شبکه موقعیت‌های متفاوت آن را می‌سازند. با این توصیف که هر موقعیت وابسته به سرمایه‌هایی است که در میدان‌های مختلف از اهمیت متفاوت برخوردارند. اینگونه است که میدان نیز تکرار می‌یابد و میدان‌های اجتماعی مختلف از جمله میدان طبقات اجتماعی، میدان قدرت، میدان روشنفکری و میدان تولید فرهنگی شکل می‌گیرند. با این رویکرد، **تمایز** به عنوان

مهمترین ویژگی مدرنیته، هم در منش تجلی می‌یابد و هم در میدان. سرانجام سخن اینکه اگر چه کنش، در نظریه بوردیو، با توجه به نوع منش و نوع میدان تبیین خواهد شد، لیکن اصول حاکم بر تبیین در همه حال یکسان است.

منابع

- استونز، راب (۱۳۷۹) متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، مهرداد میردامادی، تهران: نشر مرکز.
- بوردیو، پی‌یر (۱۳۷۵) جامعه‌شناسی و ادبیات: آموزش عاطفی فلور، ترجمه یوسف اباذری، در فصلنامه فلسفی، ادبی، فرهنگی ارغنون، سال سوم، شماره ۹ و ۱۰، بهار و تابستان ۱۳۷۹.
- بوردیو، پی‌یر (۱۳۸۰) نظریه کنش، مرتضی مردیها، تهران: نقش و نگار.
- دوچ، مورتون و کراوس، روبرت (۱۳۷۴) نظریه‌ها در روان‌شناسی اجتماعی، ترجمه مرتضی کتبی، تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- دورکیم، امیل (۱۳۶۹) درباره تقسیم کار اجتماعی، ترجمه باقر پرهام، تهران: کتابسرای بابل.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۷) نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر مرکز.
- کوهن، توماس (۱۳۸۳) ساختار انقلاب‌های علمی، ترجمه عباس طاهری، تهران: نشر قصه.
- مارکس، کارل و انگلس، فردریک (۱۳۵۹) مانیفست حزب کمونیست، ترجمه مصطفی مفیدی، بی‌نا، بی‌جا.
- واکوانت، لوئیک (۱۳۷۹) پی‌یر بوردیو، ترجمه مهرداد میردامادی، در: استونز، راب، متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، ترجمه مهرداد میردامادی، تهران: نشر آگه.
- وایدنر، ریچارد و رابرت، سلز (۱۳۷۳) مبانی فیزیک نوین، ترجمه علی‌اکبر بابائی و مهدی صفا، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

- Bottomore, T. B. & Rubel, Maximilien (1971) *Karl Marx: Selected writing in Sociology & Social Philosophy*, Penguin Books.

- Bourdieu, Pierre (1969) *Intellectual field & Creative Project*, In *Social Science Information*, No 8, P 189 - 219.

- Bourdieu, Pierre (1977) *Outline of a Theory of Practice*, Cambridge, Cambridge University Press.

- Bourdieu, Pierre (1979) *Algeria*, Cambridge University Press.

- Bourdieu, Pierre (1984) *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*, Translated by Richard Nice, Routled & Keagan Paul.
- Bourdieu, Pierre (1990) *The Logic of Practice*, Polity Press.
- Bourdieu, Pierre (1993) A, *The Field of Cultural Production*, Polity Press.
- Bourdieu, Pierre (1993) B, *Sociology in Question*, translated by Richard Nice, SAGE publications.
- Bourdieu, pierre (1996) *The Rule of Art: Genesis & Structure of the Literary Field*, Translated by Susan Emanuel, Polity Press.
- Bourdieu , Pierre & Darbel , Alain (1997) *The love of Art* , Polity Press .
- Bourdieu, Pierre & Wacquant, Loic (2002) *An Invitation to Reflexive Sociology*, Polity Press.
- Bouveresse, Jacques (1999) *Rules, Dispositions & the Habitus*, in Shusterman, Richard, 1999, *Bourdieu: A Critical Reader*, Blackwell publishers.
- Calhoun, Carig (edi) (1995) *Bourdieu: Critical Perspectives*, Polity Press.
- Fowler, Bridget (1998) *Pierre Bourdieu & Cultural Theory*, SAGE Publications.
- Griller, Robin (1996) *The Return of the Subject? The Methology of Pierre Bourdieu*, in: *Critical Sociology*, Vol 22, no 1, 1966.
- Jenkins, Richard (2002) *Pierre Bourdieu*, London & New york, Routledge.
- Martin, John Levi (2003) *What Is Fiejd Theory?*, A J S. Volume 109, Number 1(July 2003): P1-49.
- Parker, John (2000) *Structuration*, Buckingham, Philadelphia, Open University Press.
- Pinto, Louis (1996) *The Thory of Field & Sociology of Literature: Reflections on the Work of Pierre Bourdiou*, in *International Journal of Contemporary Sociology*, Vol 32, No 2, 1996, PP 177 – 186.
- Robbins, Derek (2000) *Bourdieu & Culture*, SAGE Publications.

- Shusterman, Richard (1999) *Bourdieu: A Critical Reader*, Blackwell publishers.
- Swartz, David (1997) *Culture & Power: The Sociology of Pierre Bourdieu*, The University of Chicago Press.
- Taylor, Charles (1999) To Follow a Rule, in Shusterman, Richard, 1999, *Bourdieu: A Critical Reader*, Blackwell publishers .
- Webb, Jen (2002) *Understanding Bourdieu*, SAGE Publications.
- Williams, Raymond (1977) *Marxism & Literature*, Oxford Un press.